

## خرد و اساطیر در شاهنامه

پیش از این شرح کوتاهی در معنای "اسطوره" نوشته بودم.<sup>1</sup> در این مجال هم رابطه‌ی اسطوره و خرد را در شاهنامه و تفاوت آن را با "افسانه" پی گرفته‌ام. البته کلمه‌ی "اسطوره" در روزگار فردوسی به این صورت امروزی رایج نبوده است. حتی در بسیاری از فرهنگ‌نامه‌ها، "اسطوره" و "افسانه" را یکی دانسته بودند. فردوسی هم در معرفی اثر سترگ خود از واژه‌ی اسطوره استفاده نکرده و به جای آن از واژه‌ی "رمز" سود جسته و آورده است که:

تو این را دروغ و فسانه مدان      به رنگ فسون و بهانه مدان

ازو هرچه اندر خورد با خرد      دگر بر ره رمز معنی برد<sup>2</sup>

"رمز" در شاهنامه به مفهوم کنایه و اشاره نیست، همچنین سخن "رمز" به معنای سخنی سرّی هم نیست که نباید برای دیگران برملا شود. بسیاری از معانی عمیق و گسترده وجود دارند که در چارچوب زبان معمولی نمی‌توان از آن سخن گفت و از آنجا که این زبان رمزی از وقایعی سخن می‌گوید که ساز و کار آن وقایع با ساز و کار وقایع معمولی و عینی متفاوت است بسا که آن را دروغ و افسانه می‌انگارند. به عنوان مثال می‌توانم از سه گونه تلقی در باره‌ی داستان یونس در شکم ماهی یاد کنم:

1- تلقی باورمندان به معجزه این است که واقعا یک ماهی بزرگ یونس را بلعیده و سه روز بعد او را در ساحل دریا از دهان خود بیرون انداخته است و این را از معجزات خداوند می‌انگارند برای تنبیه یونس.

2- اما تلقی منکران معجزه این است که این داستان از بیخ و بن دروغ است. و هر اعجازی از این دست جز "افسانه" چیزی نیست. در این نوع تلقی مفهوم "افسانه" جای معجزه را گرفته است بی آنکه به مفهوم "اسطوره" نزدیک شده باشد.

<sup>1</sup> - نک: مقاله‌ها، مقاله‌ی در چند و چون اسطوره و مقاله‌ی اسطوره و قرآن

<sup>2</sup> - فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه بر پایه چاپ مسکو، چاپ سوم 1386، تهران انتشارات هرمس، صفحه 6

3- تلقی سوم ممکن است این باشد که در این داستان رمزی نهفته است، در این صورت عناصر موجود در داستان نمادین هستند. نه دریا دریای واقعی بوده و نه ماهی واقعا ماهی بوده بلکه حضور هر کدام از این عناصر برای متوجه کردن ذهن مخاطب به ماجرای بسیار مهم دیگری است که چون دریا عمیق و گسترده و چون ماهی لغزنده و فرار، یا مثل نهنگ، هراس انگیز است. بنا بر این چنین داستانی نیاز به تاویل دارد مثل رؤیاهای معنا داری که ممکن است به سراغ هر کسی بیاید.

منظور من از "اسطوره" و اشتراک معنای آن با "رمز" تا حدودی همین تلقی سوم است. این نکته را هم یاد آوری کنم که مضامین اسطوره‌ای یا رمزی، به وقایعی تکرار شونده اشاره دارند اما این تکرارها به تناسب زمان و مکان و مخاطب، صورت‌های متفاوت پیدا می‌کنند. در ادامه شاید بتوانم منظورم را بیشتر توضیح دهم.

تمثیلی دیگر از "خدایان" در داستان‌های ایلید و اودیسه بگویم که آن هم از مضامین اسطوره‌ای شمرده می‌شود. در این داستان‌ها سرنوشت قهرمانان از سوی خدایان رقم زده می‌شود، جنگها و کشمکش‌های میان مردم "تروا" و "آخایی" ریشه در اختلافات خدایان دارد، "زئوس" - خدای خدایان - که خود گرفتار توطئه‌ی خانواده و کسان خویش است، کینه‌توزانه و فریب‌کارانه آتش جنگ را تیزتر می‌کند. وی از طریق "رؤیا" بر آگاممنون ظاهر می‌شود و او را وادار می‌کند تا با سپاه یونان دست به جنگی هول انگیز بزند.

"رؤیا" در این داستان به عنوان دریچه‌ی ورود پیام خدایان به ذهن خودآگاه انسان است. در سرود چهارم ایلید می‌خوانیم که در انجمن خدایان، پس از گفتگوهای مغرضانه‌ی خدایان با یکدیگر، تصمیم گرفته می‌شود که "پالاس" - خدای جنگ - مردم تروا را برانگیزاند تا پیمان شکنی کنند و اهالی مغرور آخایی را ناسزا گویند تا آتش جنگ شعله ور گردد.

این داستان‌ها را که هومر در حدود سه هزار و سیصد سال پیش سروده است اگر همه را به‌عنوان گزارشی از واقعیات عینی تلقی کنیم، شاید مشت‌ی دروغ و افسانه بیش نباشد.

اما از نگاهی دیگر، هنگامی که در می‌یابیم نقش این خدایان و الهگان در سروده‌های هومر، شباهت بسیاری دارد با آنچه "یونگ" به عنوان طرح‌واره‌های ناخودآگاه و نمونه‌های باستانی بیان می‌کند.<sup>3</sup> آنگاه می‌توانیم فرض کنیم که شاید وقایعی روانی در پس این داستان‌ها نهفته باشد که نه تنها مربوط به هزاره‌های پیش، بلکه اکنون نیز در ناخودآگاه جمعی ما حضور دارند. از این منظر، جایگاه واقعی خدایان نه در آسمان که در "ناخودآگاه جمعی" انسان است. ظاهراً این منبع عظیم ناخودآگاهی از یکسو عناصر روانی دورترین اعصار پیدایش و تاریخ انسان را در خود تعبیه دارد و از سوی دیگر در همه‌ی آدم‌هایی که امروز زندگی می‌کنند حضور دارند. و خدایان استعاره‌های از همین عناصر پنهان و ناشناخته می‌باشند. همین است که این خدایان جاودانه و بی‌مرگ، در نسل‌های پی در پی بشری تداوم می‌یابند. گویی "پالاس" خدای جنگ، هنوز هم در روان جمعی ملت‌ها حضور دارد که این همه جنگ‌های خانمان برانداز به راه می‌اندازد. جنگ‌هایی که هم‌اکنون برقرار است و هزاران هزار کشته و ملیون‌ها آواره بر جای می‌گذارد.

خدایان چون بی‌مرگ و جاودانه هستند، ناگزیر با هم کنار می‌آیند؛ همه در یک انجمن کنار هم می‌نشینند، انجمنی که شاید مدام در عرصه‌ی ناخودآگاهی ما برگزار می‌شود و سرنوشت آدمیان در آن تعیین می‌شود. قهرمانان چه بدانند و چه ندانند، خواسته و ناخواسته، اسیر نقشه‌های خدایان می‌شوند قهرمانانی که هومر به ما معرفی می‌کند بازیگران نمایشنامه‌ای هستند که سناریوی آن قبلاً در انجمن خدایان نوشته شده است. در این انجمن‌ها، "مینرو" الهه‌ی "خرد" یکی از کم‌کارترین و بی‌خاصیت‌ترین خدایان است.

نمایشنامه‌ی تبای و داستان "اودیپ شاه" که نزدیک به هزار سال پس از ایلید سروده شده، حکایت فرار "اودیپ" از سرنوشتی است که خدایان برای او تعیین کرده بودند. اگرچه در این نبرد بازهم خدایان پیروز شدند، و ادیپ به همان دامی افتاد که خدایان چیده بودند اما همین که آدمیان به این مرحله رسیدند که پنجه در پنجه‌ی چنان خدایانی در اندازند شاید حکایتی از طلوع نوعی آگاهی در انسان باشد.

<sup>3</sup> - یونگ، کارل گوستاو، انسان و سمبل‌هایش، ترجمه محمود سلطانیه، انتشارات جامی، بخش "اساطیر باستانی و انسان امروز" نوشته جوزف، ال هندرسون، و همچنین بخش "آشنایی با خودآگاه" نوشته کارل گوستاو یونگ

بنا بر آنچه گذشت، یکی از ویژگی‌های "اسطوره" در این مقال، همین وقایعی هستند که از درهم تنیدگی خدایان و آدمیان پدید می‌آیند. وقایعی که نیمه‌ی آشکار آن آدم‌ها هستند و نیمه‌ی پنهان آن، خدایانی که سرنوشت می‌نویسند و مقدرات معین می‌کنند و از حضور "خرد" در انجمن خویش ناخشنود و شاید بیمناک هم باشند. این تنها یکی از ویژگی‌های "اسطوره" می‌تواند باشد.

هنگامی که نقش "خرد" در مضامین اسطوره‌های بیشتر و آشکارتر شود، چنان است که آدمیان، با جان بخشیدن به استعاره‌های اسطوره‌ای، سر آن دارند که مطیع و رام و بازیچه‌ی خدایان مکار و دروغزن نشوند. همین جا است که جان شاعر با جان قهرمانانش در می‌آمیزد، و برای مردم روزگار خود چراغی از خرد می‌افروزند تا در پرتو آن، مقدرات خود را به گونه‌ای دیگر رقم زنند.

در اغلب این داستان‌ها باز هم انسان است که شکست می‌خورد و باز هم خدایان دروغزن و کینه توز هستند که بر الهه‌ی خرد پیروز می‌شوند در عین حال همین که چشم خرد در قلب و اندیشه‌ی آدمی باز باشد و بیدار باشد این امکان را می‌دهد که لاف‌رودای تزویر و تقدس خدایان مکار را بهتر بشناسند.

به گمان من، تراژدی رستم و اسفندیار، یکی از گویاترین داستان‌های شاهنامه است که رویارویی پهلوانی خردمند را با شاهزاده‌ی گراندردی نشان می‌دهد که چشم خرد را در خود کور کرده است. شاهزاده‌ای که از جادوی دین روئین تن شده و جز رسیدن به تخت و تاج فرمانروایی هیچ نمی‌اندیشد و هیچ نمی‌بیند.

رستم آگاه است که در این میدان نبرد با کشتن اسفندیار، روزگار به زودی توطئه‌ی مرگ او را هم خواهد چید، این راز را سیمرغ برای رستم آشکار می‌کند. همو که در این داستان داننده‌ی اسرار و کهن‌الگوی راهنما و پیشگویی هم هست.<sup>4</sup>

در شاهنامه شخصیت‌هایی به نام خدایان دیده نمی‌شود اما به جای آن از "روزگار" و "سپهر" و "چرخ" و "اختران" بسیار یاد شده است. در عین حال اینان یک‌طرف بازی هستند و طرف دیگر خود آدمیان‌اند.

<sup>4</sup> - چنین گفت سیمرغ کز راه مهر

بگویم کنون با تو راز سپهر

که هرکس که او خون اسفندیار

بریزد، ورا بشکرد روزگار (شاهنامه، ص: 1027)

تصویر زندگی در شاهنامه، به مثابه‌ی صفحه‌ی شطرنج است و حساب و کتاب خاص خود را دارد، خردمند هم کسی است که از قوانین و قواعد این بازی آگاه باشد.

براساس تعریف فوق می‌توانم بگویم که اگر وقایع اسطوره‌ای، بدون حضور "خرد" طرح شود، شکستی از پیش تعیین شده را می‌نمایند که راه‌گریزی هم از آن نیست، اما حضور "خرد" در عرصه‌ی اسطوره برای آن است تا نشان دهد که چگونه می‌توان بازیچه‌ی کور تقدیر نبود.

در داستان‌های شاهنامه، هر کنشی واکنش مناسب خود را دارد، کوچکترین غفلت هم بی‌پاسخ نمی‌ماند، برای نادانی و بی‌خردی گذشت و اغمازی در کار نیست. با این همه، نیک مردان و پهلوانان با همه‌ی فضایل و خصلت‌های خوب انسانی که دارند در عین حال، معصوم نیستند. حتی قدیس‌ترین و پهلوان‌ترین هم که باشند، باز هم گاه گرفتار خطا می‌شوند.

اگر "اساطیر" (به مفهوم امروزی آن) مرده باشند و پاسخگوی نیازهای روحی، عاطفی، و حتی سیاسی ما نباشند، بهتر است که قهرمانان آن اساطیر را در گورستان تاریخ وانهییم، و اندیشه‌مان را به سرود مردگان نسپاریم. طرح داستان‌های مرده، خود صورت دیگری از عالم مردگان است.

به تعبیر دیگر، این درست است که رستم با اسب و ابزار جنگی هزاران سال پیش در مقابل سربازی جوان و تازه‌کار که به یک سلاح کوچک جدید مسلح است عاجز می‌باشد، اما رستم به سبب اسب و شمشیر و ابزار جنگی و قدرت بازو نیست که اسطوره است. اگر منظور فردوسی، تنها شجاعت تن و تهور در رزم بود، گفته محمود غزنوی راست می‌آمد که گفت:

شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست

و فردوسی با جان خود خطر کرده و در پاسخ محمود می‌گوید:

زندگی خداوند دراز باد، ندانم در سپاه او چند مد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای

تعالی خویش را هیچ بنده چون رستم نیافریده.<sup>5</sup>

رستم شاهنامه پیش از آنکه اهل رزم باشد، مرد خرد است، او معلم و مربی سیاوش است؛ خردمندی او با سیاست‌بازی محمود هیچ مناسبتی ندارد. رستم اهل غارت، ریا، تزویر و دروغ نیست؛

<sup>5</sup> - تاریخ سیستان، نوشته به نیمه قرن پنجم هجری، ویرایش جعفر مدرس صادقی، 1373، نشر مرکز/ص 3

در هنگامه‌ی نبرد ارزش "جان" آدمیان را می‌داند. تا می‌تواند خود را سپر بلای دیگران می‌کند. در جنگ با اسفندیار می‌گوید:

به تنها تن خویش جویم نبرد ز لشکر نخواهم کسی رنجه کرد

کسی باشد از بخت، پیروز و شاد که باشد همیشه دلش پر زداد<sup>6</sup>

هنگام رویارویی با هم‌آورد، از بیان هیچ نصیحتی کوتاهی نمی‌کند. با همه‌ی آمادگی رزمی و اطمینان به پیروزی، چون پایداری اسفندیار را به برافروختن آتش جنگ می‌بیند وی را اندرز می‌دهد. رستم می‌داند که اسفندیار جاه طلب از سر جوانی و جاه طلبی فریب گشتاسب را خورده است. گویی که وسوسه‌هایی مثل "جاه طلبی" و دغدغه‌ی فرمانروایی که در جان اسفندیار بیدار شده، باز هم به نوعی شبیه همان خدایانی هستند که در سروده‌های هومر می‌بینیم.

گرچه اسفندیار به بوی تاج و تخت می‌جنگد اما شاهزاده‌ای است به شدت مذهبی. توجیه شرعی او آن است که گشتاسب نماینده‌ی پیامبر است، فره ایزدی دارد، فرمان او هرچه باشد باید بر آن گردن نهاد. اگر چه، به بند کشیدن یل نامداری چون رستم باشد. همین است که برای توجیه کار خود در پیامی که برای رستم فرستاده، می‌گوید:

چو گشتاسب شه، نیست یک نامدار به رزم و به بزم و به رای و شکار

پذیرفت پاکیزه دین بهی نهان گشت گمراهی و بی‌رهی

چو خورشید شد راه گیهان خدیو نهان شد بد آموزی و راه دیو<sup>7</sup>

طنز تلخ داستان اینجاست که اسفندیار با آنکه می‌داند پدرش گشتاسب فریبکاری پیش گرفته تا به هر طریقی از واگذاری تاج و تخت به وی طفره رود، در عین حال راه او را روشن، دینش را پاکیزه و بهی و برکنار از بدآموزی دیوان معرفی می‌کند. این خود فریبی‌ها البته راه دیوان و خدایان دروغزن را در روان آدمی هموارتر می‌کند.

<sup>6</sup> - شاهنامه، ص 1017

<sup>7</sup> - همان، صفحه 989

و رستم که از چند و چون کار آگاه است و فریب ظاهر گشتاسب و دین‌داری او را نخورده، هنگامی که در مواجهه با اسفندیار قرار می‌گیرد می‌گوید:

بترس از جهاندار یزدان پاک      خرد را مکن با دل اندر مفاک  
 من امروز نَز بهر جنگ آمدم      پی پوزش و نام و ننگ آمدم  
 تو با من به بیداد کوشی همی      دو چشم خرد را بپوشی همی<sup>8</sup>

و برای پیشگیری از آتش جنگ به هر گونه مماشاتی جز دست به بند دادن تن می‌دهد. در نبرد با تورانیان نیز رستم، روان خود را با خرد همراه کرده است. در صحنه‌ی نبرد و در مقابل چشمان کین خواه هر دو سپاه با "پیران" که نماد خردمندی در بین تورانیان است به رای زنی می‌پردازد و راه آشتی را به شرط مجازات قاتل سیاوش پیشنهاد می‌کند.

از سراسر داستانهای شاهنامه چنین برمی‌آید که رستم هوس ویران‌گری به سر ندارد، سائق و نیروی ویران‌کنندگی را در خود، مغلوب کرده است. او آباد کننده است، به شهر بیداد هجوم می‌برد و شر شاهان مردم‌خوار را از سر مردم کوتاه می‌کند بی آنکه خود داعیه‌ی فرمانروایی داشته باشد. و به اینگونه، نمونه‌ی پهلوانی و سرآمد پهلوانان می‌شود و همین است که پهلوانان و بزرگان:

گرفتند بر پهلوان آفرین      که آباد بادا به رستم زمین.<sup>9</sup>

باید همین گونه‌ها باشد که شاهنامه نام دیگری هم پیدا می‌کند، این نام را فردوسی در شاهنامه چنین آورده است که:

ستم‌نامه ی عزل شاهان بود      چو درد دل بیگناهان بود<sup>10</sup>

اما، این پیلتن خردمند، این عزل‌کننده شاهان مردم‌خوار، و این تاجبخش، کیست؟

<sup>8</sup> - همان، صفحه 1029

<sup>9</sup> - همان، صفحه 577 / داستان خاقان چین

<sup>10</sup> - همان، صفحه 1178 / پادشاهی اشکانیان

## تبار شناسی رستم

در برخی از لغت نامه‌ها، رستم را از دو جزء "رس" به معنی "نمو" و "تم" به معنی "تخمه" نوشته‌اند. در خود شاهنامه روایتی هست که مادر پس از رنجی که هنگام زایمان بر خود هموار می‌کند نام فرزند را "رستم" می‌گذارد<sup>11</sup> در میان انواع معناها که برای نام رستم نقل شده، همچنین گفته‌اند که رستم به معنای رودی است که به بیرون جاری است<sup>12</sup> این معناها اگر چه ظاهراً با هم متفاوت می‌نمایند اما انگار همه دارای گوهر مشترکی از روئیدن، جاری شدن، و رهایی را دارند.

"رود" خط ممتد زنده‌ای است که در عین جاری بودن، هر نقطه‌ای از آن با همه‌ی مسیر گذشته و آینده در ارتباط بی‌وقفه است، مانند رویش یک بذر. همچنین رود منشاء برکت و آبادانی است. در تعبیر دیگر، رود از به هم پیوستن جوی‌بارهای کوچک و چشمه‌های پیدا و پنهان کوهستان‌ها شکل می‌گیرد، شبیه به شط عظیم جاری مردم، که از محله‌ها و قبیله‌ها، قوم‌ها و حتی نسل‌هایی در طول زمان، به هم می‌پیوندند و با همه‌ی کثرتی که دارند، در هنگام خطر، از یک روح جمعی و کلی برخوردار می‌شوند و یک تن واحد می‌گردند.

زنده یاد شاهرخ مسکوب در باره‌ی رستم نوشته است:

نه عمر رستم واقعیت است و نه روئین تنی اسفندیار، و نه وجود سیمرغ، اما همه حقیقت است. و این تبلور اغراق آمیز آرمانهای بشر است در وجود پهلوانانی «خیالی». زندگی رستم واقعی نیست، تولد، کودکی و پیری و مرگ او همه فوق بشری است، ولی با این همه مردی حقیقی تر از رستم و زندگی و مرگی بشری تر از آن او نیست.<sup>13</sup>

حوادث بزرگ و جریان‌های عظیم که هزاران هزار آدم در آن نقش داشته‌اند در فضای اسطوره به صورت شخص واحدی تجلی پیدا می‌کنند. همچنین گاه پیش می‌آید که در این فضا، آرمان ملتی به صورت مردی ظاهر می‌شود که همه‌ی خصوصیات آن آرمان را در خود دارد، و نبردهایی که آن ملت در طول تاریخ خود داشته و دارند به صورت یا به نام همان مرد آرمانی ثبت می‌شود.

11 - به نقل از لغتنامه‌ی دهخدا ذیل نام رستم

12 - بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست 1362، انتشارات توس/ صفحه 157

13 - مسکوب، شاهرخ، مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، تهران 1342، انتشارات امیر کبیر، ص:5



چندان دور نیست که رستم شاهنامه هم همین گونه‌ها باشد. آمیزه‌ای از توده‌ی انبوه مردمان، در پیوند با آرمانی که شاعر برای این توده‌ی انبوه به‌نمایش می‌گذارد. و عجب این است که رستم سودای تاج و تخت و فرمانروایی ندارد؛ خود را نماینده‌ی دین و متولی شریعت نمی‌داند، و آرمان فردوسی این است که رستم ما دست به بند شاه نهد و به افسون دینداری گشتاسب گرفتار نشود.

آرمان دیگر فردوسی که در سرتاسر شاهنامه به چشم می‌آید این است که رستم ما، افزون بر آن که دست به بند شاه نمی‌دهد، روان خود را همواره با خرد همراه داشته باشد، نه از پیروزی مغرور و نه از شکست خوار و ذلیل شود، نسبت به دشمن فحاش و زشت‌گو نباشد و به خاطر دوست، چشم بر حقیقت نبندد. از این نگاه، شاهنامه، خردنامه‌ای است که برای گشودن راه زندگی سروده شده تا مردمان را از شرّی که در خودشان و در گیتی کمین کرده، آگاه نماید.

این رستم شاهنامه است که چون به ناگزیر اسفندیار مغرور را به خاک می‌افکند، سپس پیاده به سوی او می‌آید، بر بالینش می‌نشیند، به خود می‌پیچید و به آوایی نرم مویه‌کنان می‌گرید.<sup>14</sup> هر کدام از آدم‌های شاهنامه، به گونه‌ای می‌بایست به تمامیت برسند و از نادانی و بیخردی، خود را به دانایی و خردمندی برسانند.

حتی اسفندیار پس از آنکه پیکان مرگ بر چشمانش می‌نشیند چنان است که انگار تازه چشم خرد او گشوده می‌شود و آنچه پیش از این در باره‌ی گشتاسب و اطاعت از او گفته بود همه را در این واپسین دم زندگی یاوه می‌یابد:

چنین گفت با رستم اسفندیار که از تو ندیدم بد روزگار  
 زمانه چنین بود و بود آنچه بود سخن هرچ گویم ببايد شنود  
 بهانه تو بودی، پدر بد زمان نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان  
 مرا گفت رو سیستان را بسوز نخواهم کزین پس بود نیمروز  
 بکوشید تا لشگر و تاج و گنج بدو ماند و من بمانم به رنج

<sup>14</sup> - همی ریخت از دیدگان آب گرم همی مویه کردش به آوای نرم (شاهنامه جلد اول، ص: 1034)

در این واپسین دم، رستم را چنان خوب و خردمند می‌یابد که فرزند خویش را به او می‌سپارد که او آموزگارش باشد.

در فضای شاهنامه، تا هنگامی که آدمی به خردمندی نرسیده باشد "نارسیده" است و مرگ آدمیان خام و نارس تلف شدن است. آدم‌های شاهنامه، می‌خواهند مردان و زنان "تمام" باشند. حتی قسمت‌های متاخر شاهنامه که در روشنایی تاریخ قرار دارند، باز هم جوهره‌ی رمزی در وانمودن خرد را دارا هستند.

پادشاه پدرکش و بیگانه پرستی چون "خسرو پرویز" که در دوران جوانی به خاطر نجات خود به امپراطوری روم متوسل می‌شود و با رواج مسیحیت در دربار خود، بنیان حکومت داخلی را سست می‌کند، هنگام سالخوردگی و زمانی که در زندان پسر خود گرفتار است، به همه‌ی خطاهای خود آگاه می‌گردد، به ندانم کاری‌های خود اعتراف می‌کند و سرنوشت محتومی که خود آن را رقم زده پذیرا می‌شود. همین آگاهی بر کار خود و خردمندی پذیرفتن واکنش اعمال خود، او را همچون قدیسی در می‌آورد که پیک مرگ را از پیش خبردار می‌شود، جامه‌های پاک می‌پوشد، و در فضای نیمه تاریک زندان، در حالی که تشتی زرین برای سر خود در پیش نهاده و شاخه‌ی "برسم"<sup>15</sup> بدست گرفته، منتظر جلاذ خود می‌شود.<sup>16</sup>

"شیرین"، که مریم را به زهر کشته بود و در این داستان بیشتر به زنی جادو می‌ماند، پس از مرگ خسرو، اگر چه می‌توانست با شیرویه همبستر شود، شهبانوی ملک گردد، و به کام‌روایی ادامه دهد، اما با آنکه توسط شیرویه تحت فشار قرار گرفته است تا با او ازدواج کند، با جسارتی اعجاب انگیز از آن امتناع می‌کند، با سخنرانی و خطابه‌های هراس‌انگیزی که برای درباریان و لشکریان دارد، نقاب از چهره‌ی گناه‌آلود خود و شیرویه برمی‌دارد و با بخشیدن همه‌ی اموال سلطنتی خود به محتاجان، سبک‌بار و آسوده خیال روانه‌ی دخمه مرگ می‌شود، و در کنار جنازه‌ی خسرو

<sup>15</sup> - "برسم" (barsam) شاخه‌های باریک بی‌گره به اندازه‌ی بیست سانتی‌متر که از درخت هوم، گز، و درخت

انار جدا می‌کردند و در هنگام عبادت آن را به دست می‌گرفتند و زیر لب دعا می‌خواندند.

<sup>16</sup> - شاهنامه، جلد دوم، صفحه‌ی: 1846

با همان زهر هلاهللی که مریم را کشته بود، خود را نیز هلاک می‌کند، و به این گونه عدالت را بر سرنوشت خود حاکم می‌کند.<sup>17</sup>

در قلمرو تاریخ واقعی ایران، کسی بدرستی نمی‌داند که خسرو پرویز، در هنگام کشته شدن چگونه با مرگ مواجه می‌شود، همچنین در تاریخ هیچ سندی از خطابه‌های شیرین در برابر درباریان نیست اما آرمان شاعر این است که حتی خودپرستان و دسیسه‌گران هم، دست کم در واپسین لحظات عمر، خردمندانه کیفر گناهان خود را پذیرا شوند.

نمونه‌هایی از این گونه در شاهنامه بسیار است، که شرح هر کدام مهتاب شبی خواهد و آسوده سری. برخی خردمندانه زیستند و خردمندانه پای به دروازه‌ی مرگ نهادند، برخی دیگر بی‌خردانه زیستند اما در واپسین لحظات عمر خود چشم خرد را گشودند تا خود را به آدم‌های "تمام" برسانند و خردمندانه بمیرند.

ناتمامان هم کم نیستند که بی‌خرد می‌زیند، و در پنجه‌ی مرگ نیز مذبوحانه تلاش می‌کنند تا باز هم به هوای پیشین خود ادامه دهند. حتی امیدوارند بی‌هیچ جزایی از واکنش اعمال گذشته خود رها شوند. همه‌ی اینها در مجموع اسطوره‌ی خرد در شاهنامه‌ی فردوسی است برای ملتی که بوده و هست و می‌خواهد که بود.

شهریور 1394 مشهد

---

<sup>17</sup> - همان، و دنباله‌ی همان داستان تا پایان صفحه 1847